قسمت اجتماعی و قسمت زنان: محبوس اجتماعی

یاسمی، رشید

در سوک تو شب رفت در این جامه نیلی‏ وندر غم تو صبح بدریدکریبان‏ تیمار تو آورد نزاری به مه نو اندوه تو کرده است سیه جامه کیوان‏ جز چند کست روی نبیند به همه عمر در سلسله پرده و در محبس ایوان‏ دیدار مه و مهر نبینی به شب و روز الا به درون تافته از روزن زندان‏ ززندان تو خانه است چو تو باشی ساکن‏ سجن تو روائی است چو تو گردی گردان‏ نه باغ همی‏بینی و نه کشت لب جوی‏ نه ساختهء ایزد و نه کشتهء دهقان‏ نه گریه ابر از بر کهسار ببینی‏ نه خنده زنی در چمنی بر گل خندان‏ نه باد صبا را بر تو راه که گاهی‏ آهی کشی و او برد آن آه بیستان‏ هم لالهء رخسار تو بی‏تابش خورشید هم نرگس شهلای تو بی‏ریزش باران‏ شد لاله‏ات از تیرگی خانه چو عبهر شد جزع تو از انده و تیمار چو مرجان‏ پژمرده شود نوگل تو زودتر از وقت‏ بدر تو بدو روز نهد روی به نقصان‏ خصم تو و یوسف نبود غیرنکوئی‏ هم دشمن طاوس بود خوبی الوان خوبیت به زندان و به چاه اندر دارد زانسان که همی‏داشت بسی یوسف کنعان‏ زینسان که نهانی تو پری باشی ورنه‏ آدم ز چه رو ز آدمیان باشد پنهان؟ یارانت نخواهند مگر تابع و محکوم‏ خویشانت نسازند بجز ابله و نادان‏ نه رأی تو در مصلحتی لایق تحسین‏ نه حال تو در مسکنتی درخور احسان‏ از دانش و آزادی و هر پیشه و هر کار محروم گذارند تو را از سر عدوان‏ این گفت ز بد مهری مانند جهانت‏ وان کرد ز بدخوئی تشبیه به ثعبان‏ جز حیله به پیش اندر آن راست چه حجت‏ جز زور بدست اندر این راست چه برهان؟ هجران یکی این‏همه سهل است که گویند! وز جمله جهان است ترا دایم هجران‏ آن به که ندانی بد گر ملک چه حال است‏ و اگاه نگردی تو ز آزادی اقران‏ تا آب ندیده است تواند که کند صبر چون دید تحمل نکند خستهء عطشان‏ امید گشایش نتوان داشت ز کاری‏ تا بسته بود نیمی از مردم ایران‏ و آن نیم دگر رنج برد از پی آن روز تا شب بنهد در بر محبوس یکی خوان